

شاهد کوری

● ماهنامه‌ی شاهد کودک

● شماره ۲۱ مهر ۱۳۸۶

● بها ۲۵۰ تومان





صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سردبیر: عباس خامه یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه



دبیر تحریریه: سپیده خلیلی
مدیر داخلی: گلдіس حکمی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
مدیر هنری: علیرضا ذاکری
گرافیک و صفحه آرایی: مهسا بزرگامید
ناظر فنی چاپ: محمدرضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹
آدرس الکترونیکی: koodak@shahedmag.com
صندوق پستی: ۱۵۷۱۵-۱۹۱



ناشر: انتشارات شاهد
تهران - خیابان ایت الله طالقانی
خیابان ملک الشعرای بهار شمالی
شماره ۳ - تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷



چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی - بالاتر از حسینیة ارشد - کوچه بهشت آسا
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد: ۸۸۸۲۹۵۲۳

چه شکلی؟

جدول

لطیفه

شهر آزاده

معرفی کتاب

فرم اشتراک شاهد کودی

میمون‌ها

دست راست و چپ

آثار بچه‌ها

جالبازی

کیف دوزی جالب

سطل‌های رنگی

علمی

قدم به قدم

سگ گرگ ندیده

آفرین

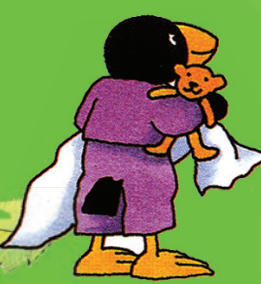
جوانمرد کوچک

جایی برای همه

میمون‌ها

دست راست و چپ

آثار بچه‌ها



* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است
* مطالب رسیده باز گر دانه نمی شود
* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است

جالباسی

مثل درخت است
این جالباسی
در خانه‌ی ما
هم شاخه دارد
هم برگ و میوه
هم قد زیبا

قدش بلند است
از خواهرم که،
شش سال دارد
آن میوه‌هایی
زیباتر از گل
امسال دارد

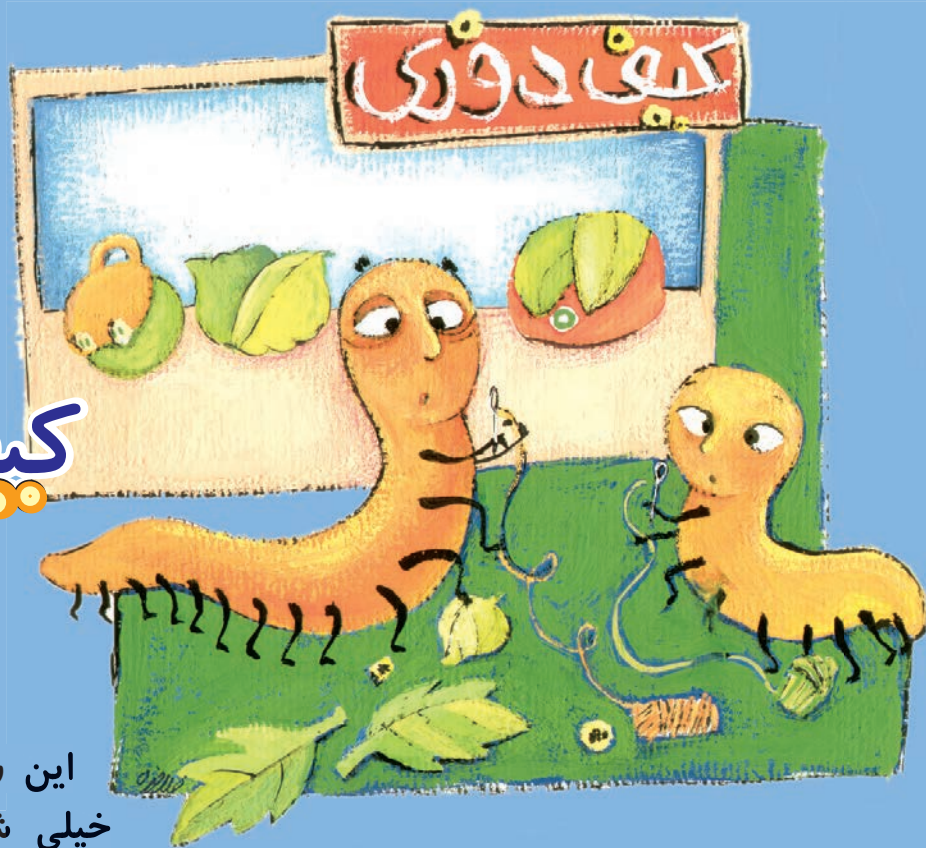
پر می‌زدم کاش
مانند گنجشک
بالا و پایین
می‌کندم آن وقت
از شاخه‌هایش
انگور شیرین!

● احمد خدا دوست
● تصویر گر: حسن عامه‌کن

کیف دوزی حالب

● قیصر سربازی

● تصویرگر: فیروزه ولد آبادی



این روزها کیف دوزی آقای هزار پا خیلی شلوغ است. هزارپا کوچولو هم

روزها برای کمک به پدرش به مغازه‌ی کیف دوزی می‌رود. آخر آقای هزارپا به تنهایی نمی‌تواند کارهای مغازه را انجام دهد.

چند روز دیگر مدرسه‌ها باز می‌شوند. حیوان‌های جنگل همگی از او خواسته بودند تا برای بچه‌هایشان کیف بدوزد. چند روزی بود که آقای هزارپا با خودش فکر می‌کرد که امسال باید کیف‌های جدیدتری برای بچه‌ها بدوزد.

به همین دلیل در گوشه‌ی مغازه‌ی کیف دوزی خود نشسته بود و درباره‌ی طرح کیف‌های جدیدی که باید می‌دوخت فکر می‌کرد.

هزارپا کوچولو همان روز در راه کیف‌دوزی، توی جنگل دو تا برگ پهن پیدا کرد که از یک درخت بزرگ به زمین افتاده بود. برگ‌ها را با خودش به کیف‌دوزی آورد و با آن‌ها

یک کیف قشنگ دوخت.
آقای هزارپا با دیدن کیفی که هزارپا کوچولو از برگ‌ها دوخته بود، خیلی خوش حال شد و فکری به نظرش رسید.
رو به هزارپا کوچولو کرد و گفت: «با خط خوش روی چند برگ کاغذ بنویس برای خریدن کیف‌های جدید به کیف‌دوزی آقای هزارپا بیاید و کاغذها را به درخت‌های توی جنگل بچسبان.»

آن روز عصر آقای هزارپا به همراه پسرش برای گردش به جنگل رفتند تا وسایل لازم را برای ساختن کیف‌های جدید پیدا کنند.

آقای هزارپا چند عدد سیب، یک تنه‌ی درخت، تعدادی برگ سبز، چند تخم شکسته‌ی اردک، چند عدد پوست نارگیل و چند عدد جوراب و کلاه را که آقای کلاغ از شهر با خودش به جنگل آورده و رها کرده بود، به مغازه‌ی کیف فروشی آورد و ساختن کیف‌های جدید را شروع کرد.

اول سیب‌ها را از وسط نصف کرد و بعد توی

آنها را خالی کرد. سپس یک

بند چرمی برای آنها گذاشت

و با یک برگ سبز قشنگ برای

کیف سیبی‌در، درست کرد.

شکستگی‌های تخم اردک را

صاف و مرتب کرد و دو

تا بند قشنگ برای آن



دوخت و یک کیف کوله‌پشتی ساخت.
به همین ترتیب، برای جوراب و کلاه نیز بند تهیه کرد و کیف‌های کلاهی و جورابی را نیز دوخت.
فردا صبح، بچه‌ها همراه بابا یا مامان خود برای خرید کیف به مغازه‌ی آقای هزارپا آمدند.
آن‌ها وقتی کیف‌های جدید را دیدند خیلی خوش‌حال شدند و هورا کشیدند. آخر هیچ کدام کیف‌هایی به این جالبی ندیده بودند.
از آن به بعد، کیف دوزی آقای هزارپا خیلی معروف شد و او نام کیف‌دوزی خود را، «کیف‌دوزی جالب» گذاشت.



سطل‌های رنگی

● تصویرگر: صنم رضایی نیا

سه سطل را به رنگ قرمز و
چهار سطل را آبی رنگ کن!



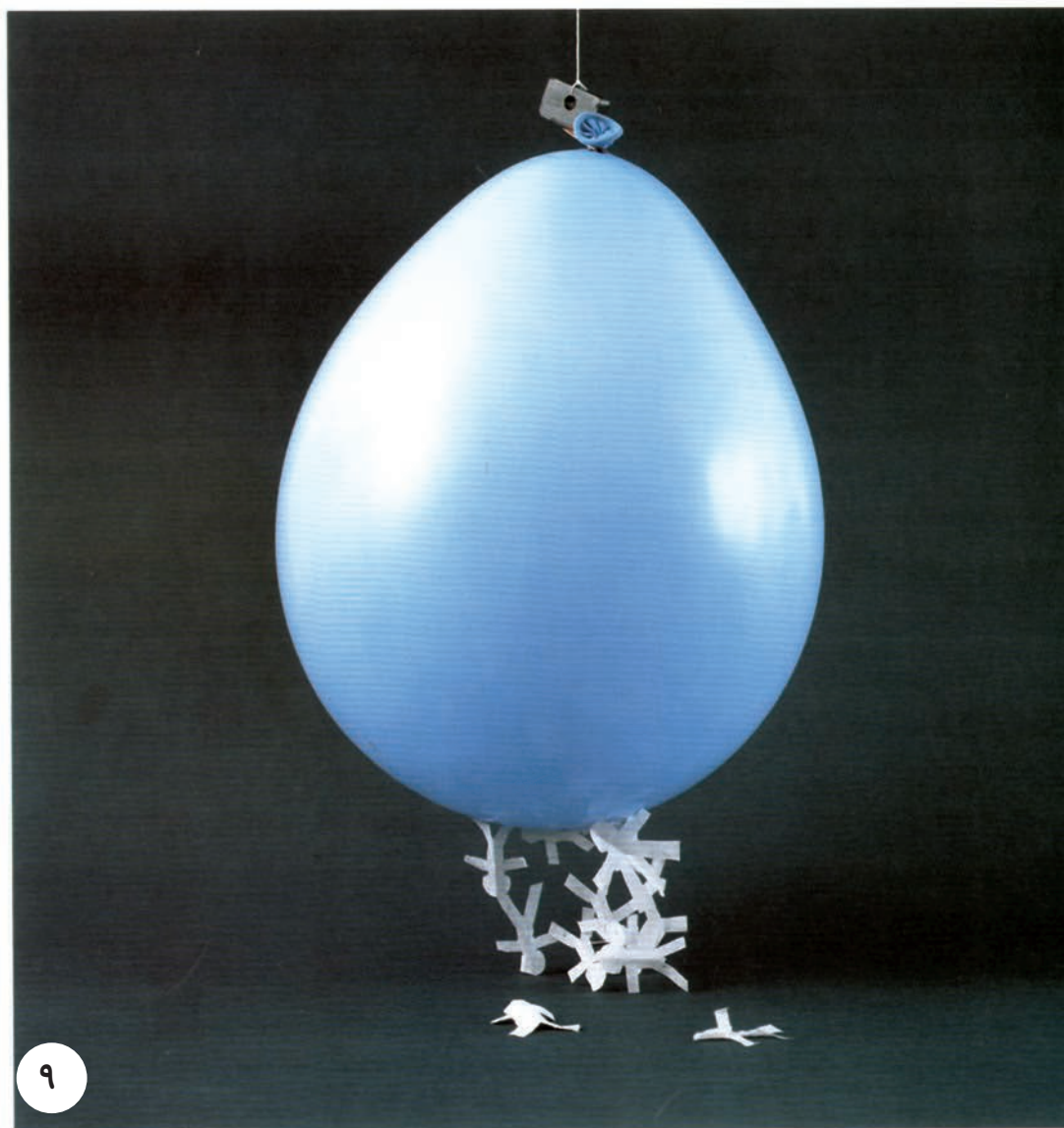


علمی

بادکنک جادویی

شاید تا به حال یک
بادکنک را باد کرده و
آن را به یک لباس
پشمنی مالیده باشی.
دیده‌ای که بادکنک
چه قدرت چسبندگی
عجیبی پیدا می‌کند و
و به دیوار، سقف یا به
سرت می‌چسبد؟





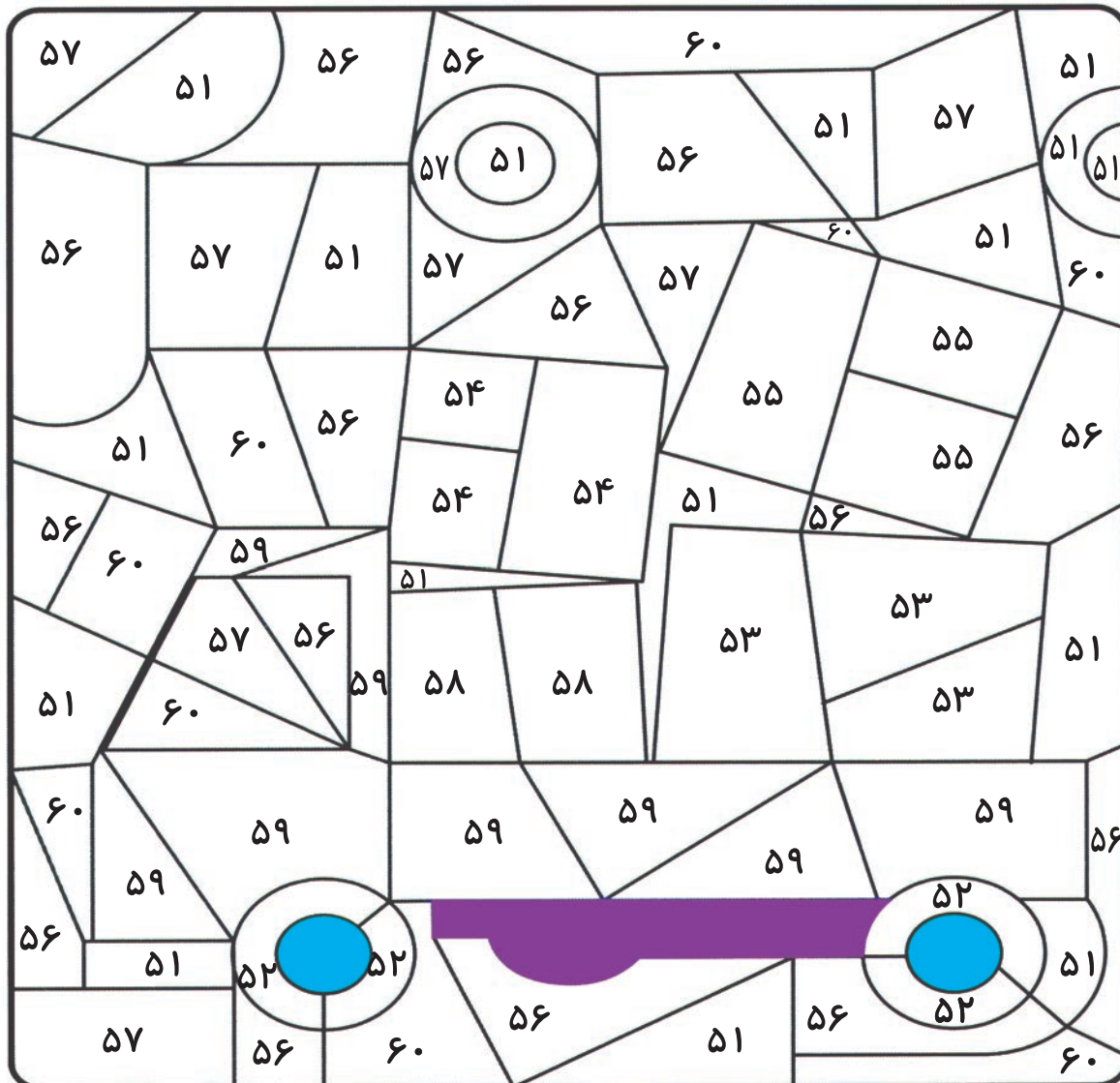
همان قدرت، کاغذهای
کوچک عروسکی را هم
به بادکنک می‌چسباند.
اما پس از مدّتی، این
قدرت از بین می‌رود و
کاغذها پایین می‌ریزند.
برای این که بادکنک
را پر قدرت کنی، یک
پارچه‌ی پشمی را به آن
بمال.

آدمک‌ها یا عروسک‌ها
را از کاغذ نازک با
یک قیچی تیز ببر. هر
چه آدمک‌ها سبک‌تر
باشند، بهتر است.

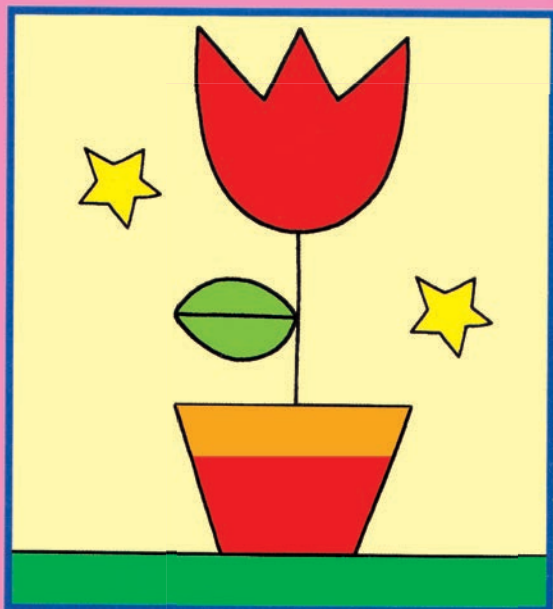
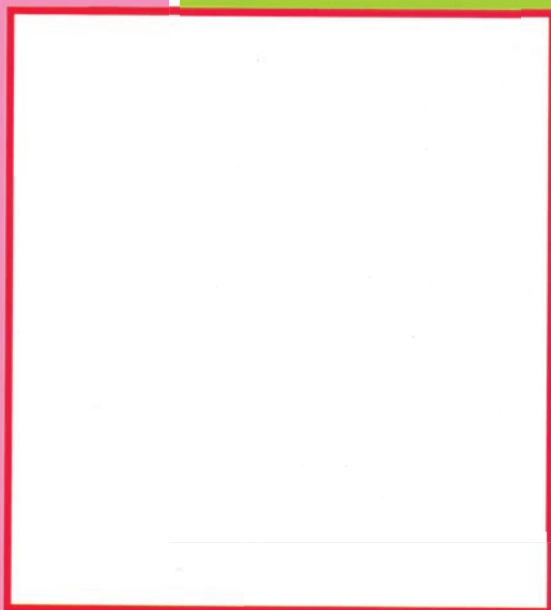
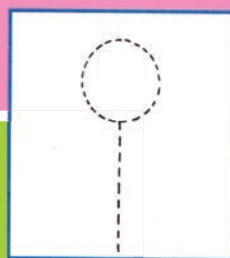
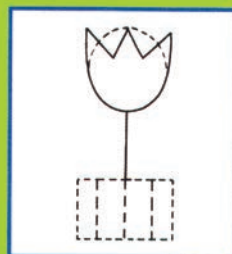
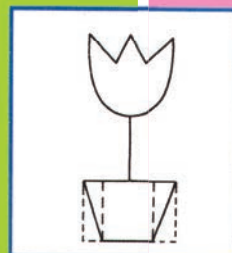
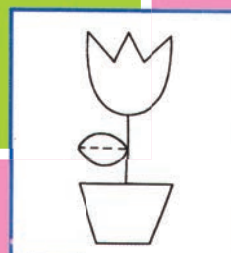
چه شکلی؟..

با استفاده از راهنمایی زیر، هر عدد را با رنگ مناسب آن رنگ آمیزی کن و سپس بگو این تصویر چیست؟

سبز=۵۹ قرمز=۵۸ زرد=۵۴ آبی=۵۵ نارنجی=۵۳ مشکی=۵۲



با این وسیله در زمان جنگ، غذا و مواد لازم رزمندگان را به جبهه‌ها می‌رساندند.



قدم به قدم

● مریم حرمی

اگر می‌خواهی نقاشی
کردن گل لاله را که
نشانه‌ی شهید است،
درست یاد بگیری،
تمرین‌های این صفحه
را با دقت انجام بده!

جدول

افقی

- ۱- آرامگاه امام هشتم، امام رضا (ع) در این شهر است - نام پیامبر گرامی اسلام (ص) است.
- ۲- حیوان سفره‌ی هفت سین - وسیله‌ی غذا خوردن است.
- ۳- کنار دریا - کسی که به ما علم یاد می‌دهد.
- ۴- به هفت روز شنبه تا جمعه گفته می‌شود - بچه‌ی مرغ است.
- ۵- سر سفره‌ی صبحانه با کره خورده می‌شود - میوه‌ی بهشتی با هزاردانه‌ی سرخ در یک جا است.
- ۶- حیوان بارکش است - در داخل آن می‌نویسیم.

توجه: ابتدا جدول را حل کنید، سپس کلمه‌ی رمز را از خانه‌های رنگی پیدا کنید.

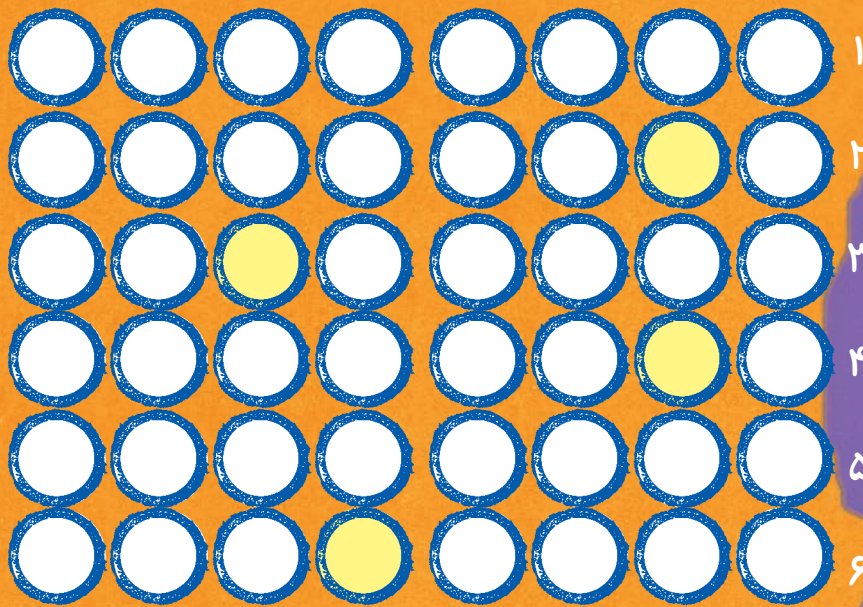
برندگان جدول شماره‌ی ۱۸:

سهیل سعیدی - تهران

نهاد دفتری - همدان

زهرا یزدانی - قائم شهر

از برنده‌های عزیز خواهش می‌کنیم برای دریافت جایزه‌ی خود با ما تماس بگیرند.



طراح جدول: ابراهیم زارعی

تصویرگر: محمدرضا محمدی آذر



سگ گرگ ندیده

● سپیده خلیلی

● تصویرگر: فاطمه قاسمی

هاپو یک سگ چوپان بود. یک سگ گرگ ندیده! سگی که حتی از اسم گرگ هم می ترسید. روزی آقا مراد، گوسفندها را به او سپرد و گفت: «من می روم سری به خانه بزنم و زود بر می گردم، ده تا گوسفند تحویل می دهم، ده تا هم تحویل می گیرم. مواظب باش که کم نشوند!» هاپو برای آقا مراد دم تکان داد و با خوش حالی به گوسفندها گفت: «حالا باید فقط به حرف من گوش بدهید؛ چون من رئیس شما هستم. بی اجازه ی من حتی نباید علف بخورید!» بعد زیر درختی نشست و شروع کرد به آواز خواندن. یکی از گوسفندها رفت پشت درخت و بقیه را خبر کرد. با هم پیچ کردند و بعد یکی از آنها فریاد زد: «آی گرگ! آی گرگ!» هاپو تا اسم گرگ را شنید، چشم هایش را بست و لرزید. گوسفندها بعبع خندیدند و هر کدام یک گوشه قایم شدند. طولی نکشید که بویی آشنا به دماغ هاپو رسید. هاپو بو کشید و بو کشید. بوی آقا مراد بود، از پشت پنجه هایش یواشکی نگاه کرد و دید که از گوسفندها خبری نیست. فکر کرد: «نکند گرگ گوسفندها را خورده باشد. کاش چشم هایم را نبسته بودم و می دیدم که اصلاً گرگ چه شکلی است!» بوی آقا مراد نزدیک تر می شد. هاپو یک دفعه یادش افتاد که اگر گرگی در کار بود، حتماً بوی گرگ می داد. فهمید که گوسفندها خواسته اند با او شوخی کنند. بو کشید و یکی یکی آنها را پیدا کرد.

وقتی آقا مراد نزدیک تر شد، با خوش حالی به طرفش دوید و دم تکان داد.

تو هم به هاپو کمک کن، ده گوسفند گم شده را پیدا کن و دور هر کدام یک خط بسته بکش!

حالا فکر کن، تو از چه چیزی بی دلیل می ترسی؟
ترسو بودن بهتر است یا شجاع بودن؟







● تصویر گر: بهاره زارع

بچه‌ی همسایه

از یک نفر می‌پرسند: «چند تا بچه داری؟»
چهار تا از انگشتانش را نشان می‌دهد و می‌گوید: «سه تا.»
همه تعجب می‌کنند و می‌گویند: «این‌ها که چهار تا هستند!»
او انگشت کوچکش را نشان می‌دهد و می‌گوید: «این بچه‌ی
همسایه‌مان است ولی همیشه خانه‌ی
ماست.»

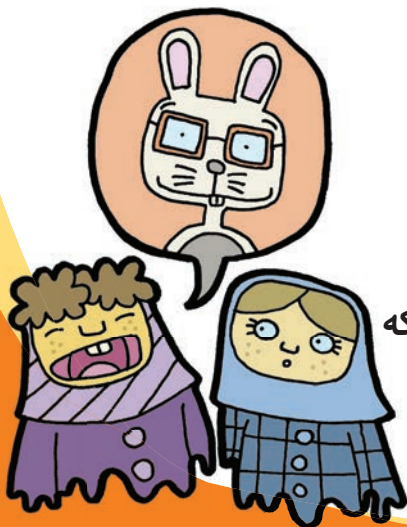
مشکل آسانسور

یک نفر سوار آسانسور می‌شود و می‌بیند نوشته‌اند: «ظرفیت
۱۲ نفر.»
با خودش می‌گوید: «عجب! حالا ۱۱ نفر دیگر را از کجا
بیاورم؟»



بینایی

مریم: به نظر تو هویج قدرت دیدن را زیاد می‌کند؟
سارا: حتماً! چون تا به حال هیچ خرگوشی را ندیده‌ام که
عینک زده باشد.



● مهسا زارعی ۱۲ ساله از کرمانشاه

● تصویر گر: سید محمد فتاحی

آفرین

نوشتم مشق خود را
چه زیبا و مرتّب
معلم دید آن را
دوباره خنده بر لب

به زیر مشق من او
دوباره آفرین داد
دلم مانند گنجشک
شد از لبخند او شاد

تمام دفتر من
پر از صد آفرین است
خداوندا تشکر
که مشقم بهترین است



شهر آزاده

امین صدرالدین ۷ ساله از اصفهان

یکی بود، یکی نبود. زیر گنبد کبود غیر از خدا هیچ کس نبود. یک جایی همین نزدیکی‌ها شهری با آسمانی پر از ستاره بود. گل‌های اطلسی و نخل‌های بلندی داشت. وسط آن شهر مسجد بزرگی بود. بچه‌ها در آن شهر قشنگ شاد بودند. اما یک شب که ماه در آسمان نبود، آدم‌های بد با ماشین‌های آتشی از زمین و آسمان به شهر حمله کردند. گل‌های اطلسی زیر چرخ ماشین‌ها، له شدند. نخل‌های بلند و سبز، از این غم بزرگ خمیده شدند. بچه‌ها که حالا دیگر سربازهای شجاعی بودند از آدم‌های زورگو نترسیدند. آن‌ها خیلی زورمند و با ایمان با دشمن جنگیدند و آدم‌های ظالم را گرفتند. یکی از سربازها بالای مناره مسجد بانگ الله اکبر سر داد.

نخل‌ها و اطلسی‌ها شاد شدند و ایستادند. در همین موقع بود که خورشید طلایی لبخند زد و نور پیروزی را به شهر قصه‌ی ما تابانید. بچه‌ها شادی‌کنان، آزادی را در مسجد جشن گرفتند. نام آن شهر خرم‌شهر بود و خرم‌شهر هم ماند.



جوانمرد کوچک

● تصویر گر: سعید رزاقی





نخلی برای تو

دلم برایت تنگ شده راضیه. خیلی؛ آن قدر که دیگر برایت طاقتی نمانده.
یادت می‌آید لحظه‌های آخر رفتن تان چه طور از پشت وانت پریدی پایین و دویدی طرف آن؟ آمدی و دست‌هایت را دور تنم حلقه کردی. پدرت سرش را از توی ماشین بیرون آورد و داد کشید: چه کار می‌کنی راضیه؟ عجله کن! لب‌خندی گوشه‌ی لب‌های برادرت یحیی نشسته بود. دستش را تکیه داد به درخت و زیر چشمی نگاهت می‌کرد. تو سرت را بالا آوردی و فریاد زدی: خداحافظ درخت خرما می‌من. زود بر

می‌گردم!

چه قدر دلم برای تو تنگ شده. برای بازی‌های بچگانه‌ات. برای مشق نوشتن‌های دوران مدرسه‌ات...

اگر می‌خواهی بقیه‌ی داستان را بفهمی، کتاب «نخلی برای تو» را بخوان. نویسنده و تصویرگر این کتاب آقای جمال‌الدین اکرمی است و آن را انتشارات شاهد با قیمت ۵۰۰ تومان به چاپ رسانده است.
تلفن مرکز پخش تهران: ۰۲۱-۶۶۴۹۱۸۵۱
قم: ۰۲۵۱-۷۸۳۰۳۴۰



فرم اشتراک شاهد کودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک شش ماهه ۱۵۰۰ تومان و یک ساله ۳۰۰۰ تومان است.
مبلغ مورد نظر خود را به شماره حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر به نام انتشارات شاهد واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجله شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت‌الله طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵، انتشارات شاهد

نام: نام خانوادگی: تاریخ تولد:/../۱۳۰۰

نشانی:

کد پستی: تلفن:

یک سال

مدت اشتراک: ۶ ماه

بچه‌های مجله

عرفان ربیعی

مبینا امیری

محمد مبین امیری

مبینا داربزیینی زنجانی

تینارستم خانی

ملیکا کسرای

فاطمه زهرا جهانیان بهنمیری

محیا حاجی زاده

یونس مألوفی

محدثه معمار

فاطمه جهانگشته

گلنوش حمایت کار

آناهیتا خالیدی

مهرگان گران اوریمی

فرزانه سالخورده

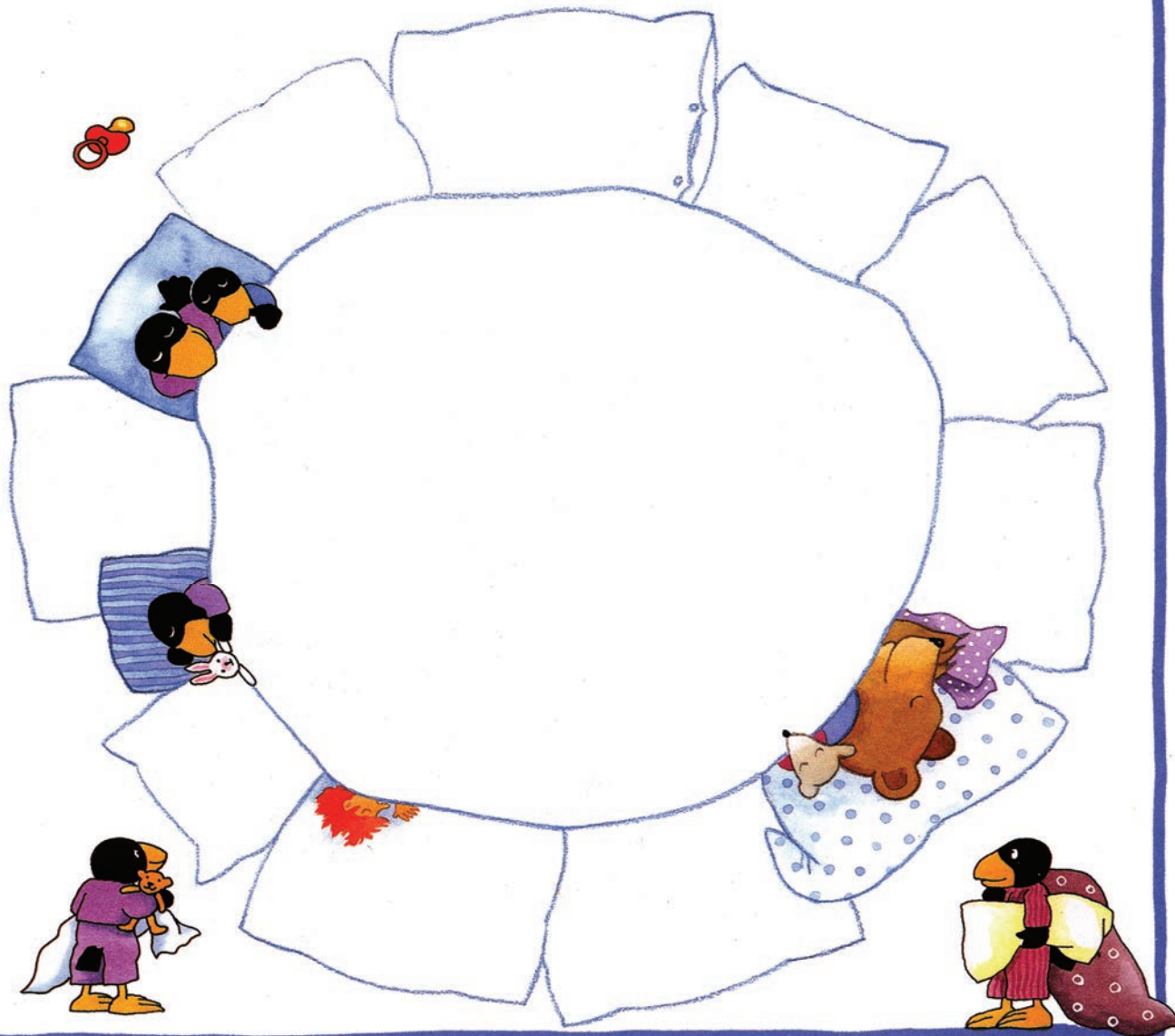
نیلوفر فیض‌اللهی

محدثه گودرزی

مریم ملک‌لی

جایی برای همه

در این رخت‌خواب راحت، جایی برای همه هست. همه‌ی آن‌هایی که دوستشان داری! می‌توانی عکس آن‌ها را دور این رخت‌خواب بچسبانی یا شکل‌شان را نقاشی کنی! چه قدر خوب است که بگذاری دیگران هم در لذت‌هایت با تو شریک شوند. راستی اگر دوستی از تو خواست که جای خوابت را به او بدهی، حاضری فداکاری کنی؟



دنیای حیوانات

میمون‌ها

😊 بسیاری از میمون‌ها در

جنگل زندگی می‌کنند و بیشتر وقت خود را
روی درخت‌ها می‌گذرانند.

😊 بعضی از میمون‌ها دم‌های قوی دارند و از دم خود برای

گرفتن شاخه‌ها استفاده می‌کنند.

😊 نوزاد میمون به شکم مادرش می‌چسبد و وقتی بزرگ‌تر شد
روی پشت او سوار می‌شود.

😊 بیشتر میمون‌ها در گروه‌های بزرگ زندگی می‌کنند. همیشه

یک میمون نر که از همه شجاع‌تر و داناتر است، رهبری گروه

را به عهده می‌گیرد. به این ترتیب اگر حیوانی بخواهد وارد

محل زندگی آن‌ها شود، همه‌ی میمون‌ها با راهنمایی

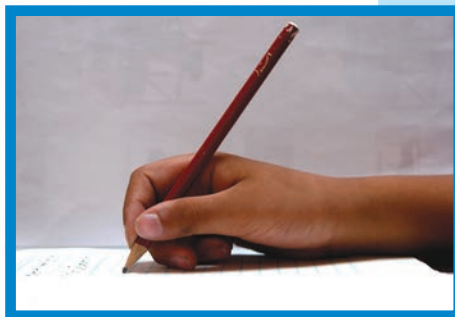
رهبر گروه، او را از سرزمین خود بیرون

می‌کنند.



دست راست

کاغذ را به صورت مستقیم بگذارید و دو دست خود را روی میز قرار دهید.
مداد را به سمت شکم خود حرکت دهید و از دست چپ برای حرکت دادن کاغذ استفاده کنید.



مداد را به این شکل در دست بگیرید.
وقتی می‌نویسید، مداد را فشار ندهید.



اگر با دست راست خود می‌نویسید.
صاف بنشینید.
پاهای خود را روی زمین بگذارید.





دست چپ

● عکس: حمیدرضا همّتی



اگر با دست چپ خود می‌نویسید.
صاف بنشینید.
پاهای خود را روی زمین بگذارید.



کاغذ خود را به صورت مایل (کج) بگذارید.
دو دست خود را روی میز قرار دهید.
مداد خود را به سمت آرنج چپ حرکت دهید.
از دست راست خود برای حرکت دادن کاغذ استفاده کنید.



مداد را به این شکل در دست بگیرید.
وقتی می‌نویسید، مداد را فشار ندهید.





▲ محدثه معمار - ۷ ساله از کاشان



▲ گلناز نادعلی پور - ۷ ساله از بروجرد

آثار بچه‌ها



مهدیه هدایتی



علیرضا شیخ عارفی



محیا حاجی زاده



▲ سید علی الهی دوست

▲ مهدیه هدایتی
۵ ساله



▲ مطهره علی زاده
۶ ساله از ساری





▲ اشکان یحیی خو - ۶ ساله از همدان



▲ صبا خانزاده - ۷ ساله از تهران

صبا جان تولدت مبارک!



▲ سیده لیلا واردی - ۶ ساله از ساری

ما به بچه‌هایی که در مورد فداکاری، مقاومت، شجاعت نقاشی برای ما بفرستند، جایزه می‌دهیم و نقاشی آن‌ها را در قاب مخصوص این صفحه می‌گذاریم.



زهرا عرفان



ثریا نعمتی

اگر صبر کنم، زنگ می خورد
و مادر می آید!

عکس: حمیدرضا همتی